

دو نمايشنامه‌ی تڼك پرده‌ای

پایانِ آغاز

شون اوکیسی

امپراتریس

بلشویک

برنارد شاو

ترجمه‌ی محمد تقی علیشاهی

دو نمايشنامه تڼك پرده‌ای

پایان آغاز

شون او کیسی

و

آناژنسکا

امپراتریس بلشویک

برنارد شاو

ترجمه : محمد تقی علیشاهی



انتشارات باهک

☐ چاپ اول - اردیبهشت ۱۳۵۲

☐ تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

☐ چاپ ارژنگ

☐ انتشارات بابک - میدان ۲۴ اسفند - بازار ایران - طبقه سوم - شماره ۹۳

تلفن ۹۲۷۶۱۷

پایان آغاز

(کمدی دریک پرده)

شون او کیسی

اشخاص نمایش

دری بریل (Darry Berrill) تقریباً پنجاه ساله ، کوتاه، کلفت، چهارشانه و خودرأی ، با شکمی نسبتاً بزرگ، و بجز چند تارموی خاکستری روی پشیمانی اش کاهلا طاس است .

بری دریل (Barry Derrill) همسایه دری و پسن و سال او ، لاغر ، راحت طلب و بی قید ، بسیار نزدیک بین و با سبیلی کلفت .

لیز بریل (Lizzie Berrill) زن دری، تقریباً چهل و پنج ساله ، خانه دار خویشت ، که این تنها حسن اوست .

آشپزخانه‌ای بزرگ و راحت. در بالا سمت راست، پله‌هایی بشکل يك نردبان به اطاق بالائی میرود. بخاری دیواری بزرگی در سمت راست. چند صندلی، یکی از آنها سنگین، با پایه‌ای لاستیکی. يك نیمکت كوچك و يك ميز. در سمت چپ، يك جالپاسی كشودار كه روی آن گرامافونی قرار دارد. در قسمت عقب، در. سمت چپ آن يك پنجره، و در سمت راست آن يك قفسه كه روی آن يك ساعت بزرگ شماطه‌ای كه مثل يك ظرف گلی قرار گرفته است. سمت راست قفسه، يك ميخ، يك شلاق و سمت چپ آن يك ماندولين آویزان است. روی ميز مقداری ظرف نشسته. در سمت چپ بخاری يك انبار پراز خرت و پرت. اطاق بياك لامپ الكتريكي آویزان از سقف روشن ميشود. عصريكي از روزهای خوب اوایل پائيز با خورشيد در انتهای افق. روی دیوار عقب، كارت بزرگ قرمز رنگی است كه روی آن با كلمات سفيد نوشته شده: «كار امروز را بفردا میفكن» زیر پنجره يك ظرفشویی است.

دري [در آستانه در اطاق بالا. سورتش را كه پراز كف صابون است اصلاح ميكند]. اين آب خیلی سرده، زن. ميشنفي چی میگم؟ اين آب

خیلی سرده .

لیز [سرگرم کارهای اطاق . بآرایی] . خب ، بیا پائین و گرمش کن .
دری [اهانت آمیز] . فکر میکنم خیلی کاره که باید انجام بدم . سه برابر تمام کارای تورو من باید انجام بدم ، تازه وقتی تمام شد باید بشینم و واسه یه کار دیگه آه بکشم .

لیز اگه نصف اون کارائی که من اینجا باید بکنم تو بکنی ، آخر شب باید نعشتو از تو آشغالادر آر .

دری نعش منو؟

لیز آره ، تورو .

دری حتماً؟

لیز حتماً .

دری اگه فقط من نصف اون کارائی که تو اینجا میکنی بکنم؟

لیز یا کمتر .

دری باید از تو آشغالادرم بیارن؟

لیز از وسطشون .

دری مرده؟

لیز مثل يك ماهی خال مخالی .

دری [تند و باخشم] . من همیشه بهت میگم بیا واسه چند ساعت جامونو عوض کنیم ، اما تو نمیآی . آنوقت بهت نشون میدم وقتائی رو که من تو مزرعه دارم جون میکنم تو اینجا چه کار راحت و

آسونی داری .

لیمز بسرو بیرون و چمن زدنتو! تموم کن . فوقش نیم ساعت ، سه ربعی طول میکشه ، وحالا حالاها هوا روشنه .

دری [که درحین این بحث صورتش را تراشیده] . چمن زدن مال فرداس . چرا نمیداری من کارای خونه رو بکنم و تو بری چمن بزنی ؟ چرا نمیداری این کار را بکنم ؟ چرا نمیداری ؟ چرا ؟ نگاه کردن بهت عذاب ، گوش کردن بهت عذاب ، پهلوت بودن عذاب ، عذاب .

لیمز خیلی دلم میخواس تورو تو اون حالی که داری کارای خونه رو میکنی ببینم - خیلی دلم میخواس .

دری کارای خونه چیه - میشه اینو به ما بگی ؟

لیمز خوک و گاو و مرغ رو باید غذا بدم ، مواظبتشون کنم . اطو کشی هس ، آشپزی هس ، رختشوئی هس ، خیاطی هم که باید بکنم .

دری خیاطی ! فقط یه دگمه عقب و جلو ی شلوارم مونده ، وانگار معجزه شده که همسایه ها راجع بهش حرف نمی زنن .

لیمز اگه باز حرف بزنی ، میرم چمنارو میزنم ، تورو هم تنهامیدارم تا ببینم چه گلی به سرت میزنی .

دری [با خشم] . خب برو ، برو ، ومنم نشونت میدم که چطور کسار یه خونه انجام میشه . همچی آروم ، همچی تند ، بدون کمترین سرو صدا . دلت میخواد بسرو ، به تو و تموم همجنساتم نشون

میدم که چطور کارای خونه رو میکنن.

[لیز بتندی روپوش رنگارنگی را که به تن دارد روی زمین پرت میکند].

لیز [دیوانه وار] . اونو بپوش و تا وقتی من دارم چمن رو میزنم

بقیه کارای اینجا رو تموم کن. بپوش و به زن بیچاره و تموم

عالم نشون بده وقتی روپوش زنونه تنت میکنی چه شاهکار میزنی.

دری [کمی ترسیده] . اوه، کاملاً ترتیبش رو میدم .

لیز راستی وقتی من بیرونم، نمیداری آلیس لانیگان Alice Lanigan

بیاد اینجا، میشنوی؟

دری کدوم آلیس لانیگان؟

لیز [باخشونت] . کدوم آلیس لانیگان! همون، آلیس لانیگانی، که

دیروز وقتی باهاش پچ پچ میکردی مچتو گرفتم . بله ، اونم

درست وقتی باس بری و چمن رو بزنی. همون ، آلیس لانیگانی

که زیر پات نشسته تا از کم کاری من توخونه ایراد بگیره .

همون آلیس لانیگانی که تو رو به این فکر انداخته ، اگه به -

خورده شیکممت کوچکتتر بود به شوالیه میشدی ، و وادارت

کرده که ورزش بکنی . همون آلیس لانیگانی که تو پنجاه

سالگی، خودشو همچنین جمع میکنه انگار که يك دختر چارده

ساله‌س ، وقتی میخواد بیاد تو ، سینه‌ش رو میده جلو ، وقتی

هم میخواد بره ختیش رو میده بیرون ، مثل لیدی شالوت ،

واسه شکار مردا - اون آلیس لانیگان رو میگم .

دري من به آلیس لانیگان فکر نمیکنم .

ليز وقتی فکر میکردی خوابم ، دیدمت که لخت مادر زاد بی اینکه

چیزی تنت باشه داری جلوی آئینه ورزش میکنی ، اونم درست

وقتی که درسای اون مبلغ از حفظت بود . همش واسه آلیس

لانیگان . شایدم ندونی که اون یه بچه داره که نمیدونه باباش کیه .

دري تو حالا برو ، منم نشونت میدم که کار خونه کردن یعنی چی .

ليز [کلاه لبه دار پهنی به سرمیگذارد . دستکش کهنه اش را از دست

بیرون میآورد و شلاقی را که روی يك میخ روی دیوار است برمیدارد] .

بهت بگم که رفاقت با آلیس لانیگان چیز خطرناکیه ، حتی اگه

خدا هم باهم آشناتون بکنه . خیلی زود اون روز میاد ، روزیکه

میفهمی که از تو و اون احمق پیر یه عروسک کوچکی ساخته . بری

دریل را میگم . اونیکه اینقدر نزدیک بینه که حتی آسمونم

نمیتونه ببینه مگه اینکه ماه توش باشه .

دري بسلامت .

ليز [در آستانه در] . دارم میرم ، میبینیم چطوری کارخونه را میکنی .

دري بسلامت . خدا نگهدار . بهت بگم که این فقط اوله کاره .

ليز خدا کنه آخرش نباشه ، وقتی برمیگردم ، اقلا چار تا دیوار خونه

سرجاش باشه .

[لیز خارج میشود . دری به طرف در بر میگردد و دور شدن زنش را در جاده مینگرد] .

دری [گستاخانه با خودش] . چمنارو بزنی ! بزار به حماقتش پی بیره .

[بمحض بستن در ، ساعت سالن شهرداری از فاصله دوری ساعت هشت را اعلام میکند . دری بر میگردد و به ساعت روی قفسه مینگرد و میبیند که خوابیده است . آنرا برمیدارد . نزدیک گوش خود میگیرد . تکانش میدهد . آنرا کوك میکند . كوك کردن ساعت مشکل است . نیروی بیشتری مصرف میکند . و صدای شکستن يك فنر قوی از داخل ساعت به گوشش میرسد . با عجله ساعت را روی قفسه میگذارد . بعد از چند ثانیه تأمل دوباره آن را برمیدارد . پشت آنرا باز میکند . تکه ای از يك فنر بزرگ شکسته به بیرون می پرد . با شتاب آنرا دوباره داخل ساعت میچپاند و ساعت را به پشت روی قفسه میگذارد] .

دری بازم لیز !

[نگاهش به گرامافون می افتد . به آن خیره میشود . چند ثانیه ای فکر میکند . به طرف جالباسی میرود . از پشت آن چند صفحه بر میدارد . یکی از آنها را روی گرامافون میگذارد . جلیقه اش را در می آورد . کمر بندش را شل میکند . شق ورق میایستد . چند بار بادست روی رانهایش میزند . به شکمش دست میکشد . سعی میکند آنرا کمی به عقب ببرد ، گرامافون را روشن میکند . به وسط اطاق میرود . به پشت روی زمین دراز میکشد . گرامافون شروع به دادن فرمان برای

ورزش میکند، که دری به آن گوش میدهد. وقتی موزیک آغاز میشود
او ناشیانه سعی میکند حرکاتی را که گرامافون با کلمات شمرده
فرمان میدهد، انجام دهد.

گرامافون به پشت دراز بکشید. دست زیر سر. پاها جفت. حاضرید؟
پسای راست را خم کنید. بطرف کمر تا روی سینه بکشید.
شروع!

[حرکات دری بسیار کند است یا گرامافون بسیار سریع. بهر حال او
قادر نیست حرکات خود را با تداوم موزیک تطبیق دهد. و وقتی متوجه
میشود با حرکات ناتمام سرعتش را افزایش میدهد. بعد با زمان همراه
میکردد. اما خیلی زود، نفس نفس زنان، یکی دو حرکت عقب میماند
بسختی بلند میشود. به طرف گرامافون میرود. شاخص را روی « کند »
میکندارد.

دری باه! خیلی تنده. رو بهمرفته خیلی تنده.

[گرامافون ادامه میدهد. دری به وسط اطاق میرود. به پشت روی زمین
دراز میکشد. وقتی موزیک شروع میشود دوباره حرکات را از سر
میکبرد. ولی حالا موزیک آنقدر آهسته است که برایش غیر ممکن
است با آهنگ همزمان باشد. وقتی خود را جلوتر از ضربهای میبیند،
کمی صبر میکند و نفس میکشد تا موزیک با او برسد و دوباره شروع
کند. وقتی این لحظات را میگذارند، در باز میشود و بری دریل وارد
اطاق میگردد. او یک ماندولین زیر بغل و عینکی دور کلفت باشیبه-

های ته استکانی به چم دارد] .

بری [تند] پس بیا بیست تمام منو ماچ کن - چه خاکی به سرت
میریزی ؟

دری نمیبینی دارم چکار میکنم ؟ عینکتو بردار تا بهتر ببینی . دارم
خودمو خوش هیكل و نرم میکنم - این خاكو به سرم میریزم .
بری ریتم خیلی كنده - مرد ! عضلاتتو سفت كن . با موزيك كاملا
میزون نیستی .

دری باید عوض بشه . بپرو بزارش رو متوسط . بعدم بیا . خودتو
به تكونی بده .

بری پس پیش برده ای كه باید تو كنسرت تالار شهرداری بخونیم
چی میشه ؟

دری اول بیا پنج دقیقه ورزش كنیم ، بعد بهتر میتونیم آواز بخونیم .
بری [باشك] . هیچ وقت با موزيك ورزش نكردم ، نمیتونم كه با
ضرب موزيك میزون باشم .

دری موزيك آسون ترش میکنه ، مرد . خوب به من نیگاه كن و هر
جور كه من خودمو تكون میدم توام خودتو تكون بده .
[بری با بی میلی خود و جلیقه اش را درمی آورد . به طرف گرامافون
میرود . بینی اش را به دستگاه میچسباند . و شاخص را روی «تند»
میگذارد .]

دری واسه اینکه خوب ورزش کنی باید شورت پات کنی . خب ،

حالا به کاری کن که با ریتم بخونی . و گرنه همه چیز رو بهم
میزنی . راش بنداز و بیا رو زمین دراز بکش .

[بری گرامافون را بکار می اندازد و میدود و مخالف دری روی زمین
دراز میکشد . طوری که کف پاهایشان فقط چند اینچ از هم فاصله
دارد .]

گرامافون [خیلی تند] . به پشت بخوابید . دست زیر سر پا ها جفت .
حاضرید؟ زانوی راست را خم کنید . به طرف کمر تاروی سینه
بکشید . نفس را بیرون دهید . شروع !

[سرعت آهنگ آنها را مجبور میسازد که دیوانه وار حرکات را انجام
دهند . تا جایی که دری که تقریباً از حال رفته است میفهمد اشتباهی
در کار است . او توقف میکند در حالیکه بری حرکاتش را ادامه
میدهد .]

دری [توهین آمیز] . ااه ، ااه ، نپره ، به دایقه صبر کن ، به دایقه صبر
کن مرد . چیزی اشتباه نمیبینی ؟

بری [توقف میکند] . نه ، چی اشتباهه ؟

دری [بابد خلقی] . آو ، چی اشتباهه ! با این سرعت خودمونو نقله
میکنیم ، اینه که اشتباهه . باید درجه رو روی تند گذاشته باشیم .
[بلند میشود و بطرف گرامافون میرود و آنرا درست میکند .]
نمیخوایم که ورد بخونیم ، میخوایم تفریح کنیم .
[بر میگردد و دوباره خود را روی زمین ولو میکند . موزیک آغاز

میشود ، چند لحظه ، دری سرعتش کم میشود ، چند حرکت راجا-
میاندازد سعی دارد که بری را ملامت کند] .

دری [بادستپاچگی لحظات را ادامه میدهد . ولی حرکاتش ضمن صحبت
ناهماهنگ است .] سعی کن ریتم صحیح رو از دست ندی .
[او آهنگ (Coming Thro' the Rye) را زمزمه میکند] .

د د ت ، دید ده ت ، دیددی ده ، دیددی [سرعت] بمن نیگا کن .
ده ت ، دیدی دی .

[بعد از چند لحظه دری عقب افتاده و نفس نفس میزند . دست از ورزش
برمیدارد و مینشیند تا از بری گله کند ، ولی در واقع منظورش
استراحت است .]

دری بری ، تو با این نامیزونی تو حرکات همه چیز رو خراب میکنی .
نزار دست و پات خم بشن ، عضلاتتو سفت کن . سه ضربه در
هر میزون ببین !

[دوباره شروع میکنند و دری خیلی زود نفس نفس زنان عقب میماند .
حرکات بری بخوبی باریتم تطبیق میکنند .]

دری [باخشم] . بازم خیلی تنده ، مرد .

بری نه نیست - من هر دفعه درست سروقتم .

دری [باعتاب] . درست سروقت - اگه درست سروقتی پس چه جوریه
که با من نامیزونی ؟ من نمیدونم که تو اصلا جلوتر از منی یا
عقبتر ؟ بدنت خشکه ، چه مرگته ؟

بری من همیشه سر ضربه دوم میرسم. این توئی که تو هر میزونه ضربه جا میندازی .

دري [زمانی که بری ادامه میدهد، برای گفتگومی ایستد - از روی غیظ].
من برای این جا می اندازم که میخوام تورو برا اینکه حرکات میزون بشه آماده کنم . فهمیدی واسه چي جا میندازم . [بلند]
دارم و قتمو تلف میکنم!

بری [بازیرکی] من نهایت سعی ام رو میکنم، مگه نه ؟

دري [هنوز با بدخلقی] نهایت سعی ات اینه که از موضوع خیلی پرتی. خیلی اسباب تأسفه که آدم چشمش بتو بیفته [اومی ایستد و به بری که ادامه میدهد نگاه میکند]. اوه اوه ، نافت نیفته .
پاشو آوازو بخونیم . [بری به حرکاتش ادامه میدهد]. اوه ،
پاشو تا آواز بخونیم.
[بری با اکراه بلند میشود ، و دری بطرف گرامافون رفته و آنرا خاموش میکند].

بری اگه ولم میکردی خوب انجامش میدادم .

دري [با تغیر] . آره مثل آهنگ لاندن دری Londonderry که موقع رژه زدن . قاتی پاتی .

[ماندولین هایشان را بر میدارند و در عقب صحنه کنار هم می ایستند].

دري حالا مایه نیم دایره میزنیم و جلو میریم و تعظیم میکنیم ، یادت باشه . حاضری ؟

بری آره .

دری برو !

[هر دو به طرف راست میروند ، چند قدم بر میدارند ، و بعد می ایستند .]

بری یه چیزی اشتباهه ، ما هر دو از یه طرف نباید بچرخیم . مگه نه ؟

دری [باتند خویی] معلومه که یه چیزی اشتباهه ، آره ما از یه سمت

نمی چرخیم . یعنی یادت نمیداد بری ؟ تو باید از چپ بری ، از

چپ .

بری من خیلی خوب یادمه که از راست میرفتم .

دری [باتندی] اوه ، اینقد خودخواه نباش ، بری . حالا یه دقیقه فکر

کن . [مکث .] حالا تصمیم بگیر ، میخوای از چپ بری یا راست ؟

بری [با تند خوئی .] اوه چپ ، راست ، هر طرف .

دری پس ، چپ برو .

[یکی از آنها بطرف راست و دیگری بطرف چپ قدم برمیدارد .

در جلو بهم برمیخورند و تعظیم میکنند] .

دری پسرم بری ، توشروع کن ، بری .

بری [میخواند] :

یه شب تابستون ، یه مرد جوون ، یه دختر زیبا رو دید ، که

داشت قدم میزد .

دری اون جائی که زنبورها ، وزوز میکنن ، گلهای وحشی ، سرمست

و مسرور ، میشکفن .

- بری دختر گفت، یه لحظه اینجا میشینیم، خودخواهی رو کنار میداریم.
 دری اون جائی که زنبورها، وزوز میکنن، گلهای وحشی، سرمست
 و مسرور، میشکفن .
- بری دختر گفت ، موجوداتو میبینیم ، بزرگ و کوچك ، زندگی
 میکنن، عمرو سرمیدن . پسردستشو رو سینه دختر گذاشت ،
 یواشکی گفت، زندگی تلاشه .
- دری اون جائی که زنبورها، وزوز میکنن، گلهای وحشی، سرمست
 و مسرور ، میشکفن .
- بری ماه خیره شد پایین، حیرون شده بود، که اون دوجوون، چیکار
 میکنن .
- دری اون جائی که زنبورها، وزوز میکنن، گلهای وحشی، سرمست
 و مسرور، میشکفن .
- بری اون وقت ماه غر زد، گرمب ، یه باد شدید ، طوفان وحشتناك ،
 داره میاد اینجا .
- دری اون جائی که زنبورها، وزوز میکنن، گلهای وحشی، سرمست
 و مسرور، میشکفن .
- بری دختره خوب حرف می زد، پسره خوشش اومد، خواست بهش
 هدیه ای بده. ماه دوید پشت ابر، انوقت کسی نبود ، اونوبینه .
- دری اون جائی که زنبورها، وزوز میکنن، گلهای وحشی، سرمست
 و مسرور، میشکفن .

بری مرغکان زیبا ، کوچک و سپیدبال ، هیجان زده اینور و اونور
میدویدن.

دری اونجائی که زنبورها، وزوز میکنن ، گلهای وحشی ، سرمست
و مسرور ، میشکفن .

بری ادعا کرد که دیگه ، زندگی ارجی نداره .

دری اونجائی که زنبورها، وزوز میکنن ، گلهای وحشی ، سرمست
و مسرور ، میشکفن .

بری وقتی که نور کمه، دیگه امکان کشف نیس، ماه شرمگین ، پشت
ابر پنهون ، دخترهای جوون ، دلفریب و چالاک مردانی رو که
در آغوش گرفتهن ، می فشارن و بادلهره ادامه میدن.

دری اون جائی که زنبورها ، وزوز میکنن، گلهای وحشی، سرمست
و مسرور، میشکفن .

[عنگامی که آواز به پایان میرسد ، دری گوشهایش را تیز می کند و
گوش می دهد].

بری میشه یه بار دیگه تمرین کنیم ؟

دری هس ، خفه شو، نمیتونی ؟

[دری بطرف در میرود . آنرا باز میکند . و با دقت گوش میدهد .
صدای تق و تق ثابت و منظم ماشین چمن زنی بگوش میرسد . ساعت
سالن شهرداری از فاصله دوری نه را اعلام میکند].

دری [بشتاب ماندولین را کنار میگذارد]. یادم رفت. دیگه باید شروع

کنیم .

بری چی چی رو شروع کنیم ؟

دري کار خونه رو . [او روپوشی را که لیز گذاشته است می پوشد] . بهش

اطمینان دادم و اونم گذاشت تا وقتی که داره چمننا رو میزنه منم

کارای خونه رو بکنم و اگه تا موقعی که برمیگرده تموم نشه ،

اونوقت یه خدا حافظی شیرین با وضعی که تو خونه دارم -

[نمیتواند با سانی روپوش را بپوشد] . ده ده ده . عقبش کجاس ،

جلوش کجاس ، سرش کجاس ، تهش کجاس ،

بری سخت نگیر ، سخت نگیر دری .

دري [آزرده] . سخت نگیر ؟ وقتم داره مٹ برق میگذره ؟ من نمیتونم

روی صندلی واستم و به خورشید بگم : همنوجا واستا چون

خانوم داره چمن میزنه . میتونم ؟

بری خب میدونم که نمیتونی . اما توبا این اینور و اونور دويدنت

کارا رو تسريع نمیکنی .

دري [که با تقلا روپوش را تن کرده است] . تسريع ! بنظرم نمیرسه

عقلت رسیده باشه که اگه کار رو تند انجام بدی کارا تند انجام

میشه . تسريع ! گمون میکنم نیگا کردن بتو وقتی پشت رو زمین

دراز کشیده بودی ، و یواش لنگاتو باطراف تگون میدادی ،

یه جور تسريع کارها بود ، و گوش دادن بتو که صداها ی غریب

از یه ماندولین درمیآری و آوازای مشکوک میخونی ، راه دیگه

تسریع کارا بود ؟

- بری تو خودت راه پیش پام گذاشتی که هر دو کارو بکنیم.
- دری [با قابلمه روی آتش مشغول است]. من بهت گفتم که هر دو کارو بکنی ؟ بری دریل ، این یه تهمت بزرگه . تو با یه ماندولین زیر بغل خرامان خرامان وارد شدی ، مگه نه ؟
- بری شدم ، اما ...
- دری و آواز تو خوندی .
- بری آره ، ولی ...
- دری وقتی که با اطوار اومدی تو ، من داشتم ورزش میکردم ، مگه نه ؟
- بری میدونم که ورزش میکردی ، فرقی نمیکنه ...
- دری و تو خودتو رو زمین ولو کردی ، وسعی بیهوده ای کردی که اونا رو انجام بدی ، مگه نه ؟
- بری مهلت بده ...
- دری حالا من نمیتونم با تو بحث کنم ، واسه اینکه باید به کارها برسم . پس اگه نمیتونی کمک کنی ، برو و بذار آروم و بی سروصدا کارایی رو که باید بشه بکنم .
- بری البته کمک میکنم ... فقط صبر میکنم که ازم خواهش کنن .
- دری [به ساعت نگاه میکند و ناگهان] ساعت خوابیده ؟
- بری [ساعت را بر میدارد و به گوشش نزدیک میکند] . تیک تاک نمیکنه ، اینکه خیلی عقبه .

دری بازم لیز يادش رفته كوك كنه. چند تا چرخش بده بری. بيارش رو نه ونيم .

[بری شروع به كوك كردن ساعت ميكنند. دري کنار ميز ميرود. لگني آب برمي دارد . شروع به شستن ظرفها ميكنند و با خودش آهنگ «اون جائيكه زنبورهاى عسل وز وز ميكنن» را زمزمه ميكنند. بری هنوز كوك ساعت را ميچرخاند . ولى هيچ نشانه اى از محكم شدن فنر داخل ساعت بنظر نمى آيد. با حيرت نگاه ميكنند دوباره كوك ميكنند و تقريباً مترصد است بجاي اولش بگذارد كه دري برگشته و بانگاه پرسش گرى باو نگاه ميكنند.]

دری لعنتی رو شكستی . نه ؟

بری من دستش نزدم .

دری دست نزدی ؟ مگه نمیدیدم كه يه ساعت اونو بزور ميكشیدی و ميچرخوندى ؟ [کنار بری مى آيد]. نشون بده ببينم . [ساعت را از دري ميگيرد و پشت آنرا باز ميكنند و فنر به بيرون ميجهد]. دست نزدی ؟ اوه ؟ تو رو بخدا وقتى تو اين خونه چيزى رو برميدارى بيشتري مواظب باش آه آه آه . [فنر را سرجايش ميگذارد و محكم ساعت را روى قفسه ميگذارد]. بيا وقتى من دارم ميشورم تو خشك كن .

[كمى سكوت. وقتى آن دوسر گرم شستن ظرفها هستند، دري نگران بری را نگاه ميكنند كه بعلت نزديك بينى هرچيز را كه ميخواهد خشك

کند نزدیک عینکش میگیرد .

دری [ناگهان] . مواظب باش ، مواظب باش . او هوی ... تو اصلا

اون تنگ رو روی میز نداشتی ، رو هوا ولش کردی مرد!

بری [به میز خیره میشود] . جلدی ؟ نترس ، نمیدارم چیزی بیفته .

دری [آواز را زمزمه میکند] . دام ، داه ، دی ، دی ، دام ، دا ، دیه ،

دام ، داه ، دیه ، دیه ، یه ، داه ، آه ، دام .

بری [با آهنگ دستش را حرکت میدهد] . اون جائیکه زنبورها وز وز

میکنن و گلهای وحشی سرمست و مسرور میشکفن .

دری خوب میچرخونی ، میدونی . دام داه دیه دیه دام داه دیه دیه

دام داده دیه دیه دیه داه آه دام .

بری [دستش را حرکت میدهد] . اون جائیکه زنبورهای عسل وز

وز می ...

[دستش به تنگ میخورد آنرا روی زمین می اندازد .

دری [نعره میزند] کورچلاق پفیوز الدنگ ، نگاه کن چکار کردی!

بری [برافروخته] اون فقط یه تنگ کوچیک بود ، تو بزحمت میتونی

تیکه هاش را روی زمین ببینی ؟

دری [همان طور برافروخته] و اگه بذارن بحال خودت باشی خیلی

زود اونا بزرگ میشن و بیچارمون میکنن! بشین ، بشین اون

گوشه . تو رو به هرچی که میپرستی وقتی من میرم بیرون

بخوک غذا بدم به چیزی دست نزن .

[دری بطرف آتش یورش میبرد . قابلمه را از روی آن برمیدارد و خارج میشود . در را باز میگذارد و دوباره صدای تق و تق ماشین چمن زنی بگوش میرسد . بری افسرده در گوشه‌ای مینشیند . بعد از چند ثانیه صدای ضربدای از خارج بگوش میرسد ، همراه با نعره در . که ثانیه‌ای بعد دیوانه وار بادستمال خونی که به بینی‌اش چسبانده بداخل هجوم می‌آورد . خود را به پشت روی زمین پرت میکند و تا حد امکان بینی‌اش را بالا میگیرد .

دری یه چیز سردی بده که بذارم پشت گردنم . زود باش!

بری [ترسیده] چه بلایی سر خودت آوردی؟

دری وقتی میخواستم برم تو، درست خم نشدم و اون وقت ، آه ، اون وقت دماغم خورد به بالای در . مرد ، یه چیز سردی بده بذارم پشت گردنم تا خون واسته!

بری هرچی میتونی دماغت رو بگیر بالا. من از کجایه چیز سردگیر بیارم بذارم پشت گردن تو . من مینویسم که این اینور اونور دویدن چیزی رو تسریع نمیکنه .

دری [با ناله‌ایی از روی خشم وقتی که کلمه «تسریع» را میشنود] خودتو بهم بکنش مرد . تو باید بدونی که ما توی وضع نیمه فوری هستیم.

بری یه تیکه یخ الان خیلی بکار میاد .

دری یه تیکه ... اه یه تیکه یخ! میشه خواهش کنم بمابگسی از کجا

میخواهی یه تیکه یخ بیاری؟ و تازه اگه پیدا کنی چطور میخوای
اونو پشت گردن من ببندی؟ ها؟ لال شدی... از کجا میخوای
یخ بیاری؟

بری چه میدونم از چه گوری میخوام بیارم؟

دری میخوای من همینجا دراز بکشم تا زمستون بشه؟

[ضمن این گفتگو بری سرگردان اطراف اطاق راه میرود، داخل
کشوها را نگاه میکند، و وقتی به طاقچه‌ها نگاه میکند بینی‌اش
ظرفهای روی قفسه را تکان میدهد.]

دری [که صدای ظرفهای چینی را میشنود]. مواظب باش، مواظب

باش و گرنه یه چیزی میشکنی. باید مقدار زیادی ازم خون رفته
باشه. بری، دیگه بیشتر از این نمیتونم سرمو بالا بگیرم.
نمیتونی چیزی پیدا کنی؟

بری هیچی نمیبینم.

دری بدو طبقه بالا و کلید آلاچیق بزرگه رو که بدیوار آویزونه وردار.

عقب اطاق، یه جائی بالای بخاریه. تند برو مرد!

[بری به اطاق بالا میرود داخل اطاق می‌گردد و دوباره خارج میشود.
به دری نگاه میکند.]

دری [رو به او] ورداشتیش؟

بری کلید برق کجاس؟ اینجا چشم چشمو نمیبینه.

[دری با ناله ای از روی اوقات تلخی مینشیند ولی بلافاصله به پشت

می افتد .

دری تانشستم دو باره فواره زد بیرون . [به بری] تو اون اطاق کلید برق نیست . ما نمیتونیم هر گوشه اطاق یه کلید بذاریم تا تسو خوشت بیاد . توفقط باید بری وسط اطاق تابرسی به بخاری ، بعد دستتو بکشی بالای بخاری ، روی دیوار ، تابکلیدی که روی دیوار آویزونه بخوره .

[بری به اطاق برمیکردد . بعد از چند ثانیه سکوت ، صدای شکستن ظرفی چینی بگوش میرسد دری بعد از زمانی بهت به تنگی مینشیند . اما فوراً دوباره به پشت می افتد .]

دری [که به پشت روی زمین افتاده] حالا دیگه چکار کردی ، اوه ، حالا دیگه چکار کردی ؟

[فزاید زنان به بری] . اهووی توئی که اون بالائی - دیگه چکار کردی ؟

بری [سرش را از اطاق بالائی بیرون میآورد] چیز مهمی نبود - پایه دستشوئی افتاد .

دری [عصبانی] . چیز مهمی نبود . پس واسه چی مٹ توپ صدا کرد . تو از اون جور آدمائی که اگر زنجیرت نکنن همه چیز خونه رو دو تیکه میکنی ! بیاپائین . بیاپائین و همینجا واستا و گرنه اون دستای ظریف و کوچك تسو همه چیز خونه رو داغون میکنه .

بری چشمام حالا به تاریکی عادت کرده و میتونم ببینم . کلید رو واست میارم .

[دری را تنها میگذارد به اطاق برمیگردد . بعد از چند ثانیه ، با ترس و عصبانیت شدیدی خارج میشود . بایک دست دست دیگرش را محکم گرفته است . از پله ها به شتاب پائین می آید ، و شروع به بیرون آوردن خرت و پرت های داخل کسوهای جالپاسی میکند . و هر چند لحظه یکبار دست از کار میکشد تا بایک دست دست دیگرش را بگیرد.]

بری [دیوانه وار] خودت کلید و وردار . واسه جون تو خود مونیمه جون کردم ! چرا تیغاتو یه جای امن نمیداری و ولشون میدی روی طاقچه؟ یه تیکه کهنه نیست تا من زخما مو ببندم ؟ بهت میگم که خودت کلید و وردار .

دری آخه من یه چلاق بتمام معنا نیستم که کمک بخوام تا یه مرد باباغوری بهم کمک کنه ؟

بری چیزی نمونده بود انگشتا مو با تیغ صورت تراشی لعنتیت قطع کنم . [با دستمالی در دست نزدیک دری می آید و انگشتای زخمی اش را باو نشان میدهد] . نیگاشون کن - نیگاشون کن - آدم خیال میکنه که فقط به پوست بنده . حالا چطور ماندولین بزنی؟

دری آگه همه انگشتانو بریده بودی بهتر میزدی .

بری [دست زخمی اش را دره و آنگه میدارد و با دست دیگرش دستمال را

- به دری میدهد] . اینو بگیر و کمک کن تا زخممو ببندم .
- [بری کنار دری که از پای درآمده زانو میزند . دری دستمال رو گرفته و آنرا دور انگشتهای زخمی بری می‌بندد .]
- دری** [سرش را کاملاً بالا میگیرد .] خیلی مهمش میکنی بهش میگی زخم !
- [دری دستمال رو دور دست بری که ایستاده و به او نگاه میکند می‌بندد .]
- بری** [با حالتی متفکر] دیگه با این دست نمیتونم برات کاری بکنم .
- دری** دست کم دیگه نمیتونی چیزی بشکنی . [مکث] .
- دری** ولی ، پسر جون پپر بیرون ببین که گاو کنار رودخونه بغل خونه‌س .
- [بری بیرون میرود و ایستاده از بالای ساختمان نگاه میکند . نور رنگ باخته ، و هوا نزدیک به تاریکی است . ساعت سالن شهرداری ده را اعلام میکند و دوباره تق‌تق ماشین چمن‌زنی بگوش میرسد .]
- بری** فکر میکنم صدای علف‌خوردنش رو میشنوم . اما عاقلاً نه نیست که اونو اونجا تا شب تنها بذاریم .
- دری** [باتندی] من تا وقتی این خون وانسته که نمیتونم کاری کنم . میتونم؟
- بری** غذای خوک رو وقتی دویدی تو ، ریختی روزمین .
- دری** [می‌نالد] نمیتونی به جارو ورداری و اونو رو جارو کنی به گوشه .

- نمیتونی یه کاری کنی لگد نشن. می بینی که در چه حالم!
- [بری جارو رو برمیدارد و شروع به جارو کردن بیرون در میکند.]
- بری [به دری] حالا چطوره؟
- دری [با احتیاط مینشیند]. حالا تقریباً ایستاده. اما باید احتیاط کنم.
- [بری که بایک دست جارو میکند تصادفاً جارو را به پنجره میزند و
- و يك شیشه را میشکند.]
- بری [مثل اینکه نمیداند]. چی بود؟ چی بود؟
- دری [بی اندازه خشمگین] چی بود، چی بود نمیبینی که دسته جارو
- را فرو کردی تو پنجره؟
- بری [بادقت به شیشه شکسته نگاه میکند]. عجیبه. واسه اینکه من اصلاً
- حس نکردم دسته جارو بخوره بیه پنجره. نه کاملاً درسته
- شیکسته.
- دری [باعصبانیت مسخره میکند]. نه، تو اصلاً حس نکردی. شیکسته!
- البتّه که شکسته! ای خدای بزرگ، من تو خونهم یه الهه
- خرابکاری دارم!
- بری خب حالا نگاه کردن باون دیگه فایده نداره.
- دری [تند] اوه، بیا تو، بیا تو، بیا تو، مرد. ساعت ده رو نشنیدی؟
- حالا باید شروع کنم.
- [با احتیاط زیاد بلند میشود. به دماغش دست میکشد. همچنان
- آنها بالا گرفته است]

بری [مسئله دیگری را پیش میکشد] . بهتر نبود قبل از هر کاری گاو رو
تو طویله میبستی؟

دری [باخشونت] مرد، مگه نباید اول طویله رو تمیز کنم بعد ببندمش .
بااون ورزش کردنت ، بااون هدیه آسمونی «تسریع چیزات»
یه ذره هم جلو نرفتم! فرصت هم نکردم علفی که میخواستس بدم .
پس بذار کنار ساحل هرچقدر میخواد بچرد .

بری اومدیم و رفت لب آب و افتاد؟

دری عقل من قد نمیده چکار کنم .

بری همیشه به یه چیزی ببندیش؟

دری [باعصانیت] چیزی نیست که به اش ببندم .

بری چطوره یه طناب از تو دودکش بیاریم پائین و به یه چیز تو
اطاق ببندیمش؟

دری [پس از کمی فکر] فکر خوبیه بری . یه طناب بیرونه ، یه سرش
رو میبندم دور گردنش و سردیگه اش رو از دودکش میارم
پائین و میبندیم به یه صندلی ، یه کم اینجا صبر کن و وقتی اومد
پائین بگیرش .

[دری به شتاب بیرون میرود . بعد از چند لحظه صدایش خیلی ضعیف
از بالا بگوش میرسد که میگوید: «های، آهای، بری که سرش را کمی
داخل دودکش کرده و دود او را به سرفه انداخته جواب میدهد :
«خوبه ، ولش کن بیاد .» طناب پائین می آید . بری سر آنرا میگیرد

- و به داخل اطاق میکشد . دری بر میگردد ، و آنها طناب رو به يك
صندلی می بندند .]
- بری** صندلی رو بذار ته اطاق ، اگه گاو خواست دورتر بره از حرکت
صندلی میفهمیم .
- دری** [با حرارت] پسر جون ، بری ، حالا دیگه بالاخره مغزت رو
بکار انداختی .
- [او صندلی را به انتهای اطاق میبرد .] حالا ما میتونیم شروع
کنیم و قبل از اینکه خانم تاتی کنون برگرده همه چیز رو مرتب
کنیم . بذار چراغو روشن کنیم و ببینیم چکار میکنیم .
- [کلید برق را میزند . ولی لامپ روشن نمیشود .]
- دری** [آزرده] اه اه اه - باز باید کنتور عیب کرده باشه .
- [او به شتاب از روی صندلی قدم برداشته و وارد انبار میشود .]
- بری** [با دری که داخل انبار است صحبت میکند] . اگه من بودم بهش
دس نمی زدم .
- دری** [از داخل انبار - با تأکید] . اوه ، میدونم دارم چکار میکنم .
- [دری با عجله خارج میشود ، کلید را میزند ، برق نمی آید .]
- دری** [با اوقات تلخی] . ممکنه از لامپ لعنتی باشه . [بطرف يك كشو
میرود] . اینجا یه جایی باید یه لامپ باشه ، اینجا ست ، ازش
استفاده هم نکردیم . [يك لامپ از داخل كشو بیرون میآورد] .
- اینهاش . [يك صندلی به وسط اطاق میکشد . روی آن می ایستد .

لامپ کهنه را باز میکند و به بری میدهد . [نگاه کن بین عیب و ایرادی داره .

بری [به بینی اش میچسباند] . چیزی نمیبینم .

دری پرتش کن ، پرتش کن .

بری مطمئنی اونیکه می بندی و لتاژش درسته ؟

دری [متوقف میشود تا به بری نگاه کند] . معلومه که و لتاژش درسته ، چرا نباشه ؟

بری اگه نباشه ممکنه بسوزه .

دری بسوزه ؟ از سوختنش نترس .

[دوباره شروع بکار میکند . صندلی ای که به طناب بسته شده در وسط اطاق شروع به حرکت میکند] .

بری [از جایش میپرد] . مواظب باش ، مواظب باش - گاو داره میره !

دری بگیریش . قبل از اینکه صندلی از دودکش بره بالا بگیریش !

[بری صندلی را میچسبد اما نیرو زیاد است و او کشیده میشود . دری از صندلی پائین می پرد ، لامپ را روی میز میگذارد و طناب را میگیرد ، و به بری کمک میکند تا صندلی را به انتهای اطاق بکشند] .

دری روی صندلی بشین . انوقت بدون خبر تو نمیتونه تگهون بخوره .

[بری روی صندلی می نشیند . دری دوباره روی صندلی دیگر رفته و شروع به بستن لامپ میکند . صندلی با بری که روی آن نشسته است به حرکت درمی آید] .

- بری** [دستپاچه] . آه . زود بیا پائین . داره میره؟
- دری** [دری دوباره پائین می‌پرد و دو فری صندلی را سرجایش میکشند]
خانم برمیکرده، هیچ کار نشده ، جز خرابی .
[دوباره بالا میرود و لامپ را میبندد و از لامپ برقی میجهد و اطاق از پیش تاریکتر است] .
- بری** [مثل يك پیامبر] . آگاهت کردم دری . عاقبتش رو میدونستم .
- دری** [با تأکید] . چی چی رو زر میزنی ؟ وضعمون از قبل از بستن لامپ که بدترینیس . یه بشکه نفت تو انبار و آگه چیزی توش مونده باشه میتونیم چراغهارو روشن کنیم . تا وقتی من بینم چه وضعی داریم تو اونیکه به دیواره روشن کن .
[به انبار میرود بری چراغ را از دیوار برداشته ، لوله را از آن جدا میکند و سعی میکند تا فتیله را روشن کند . ولی نمیتواند آنرا ببیند . و کبریت را نزدیک همه جا جز فتیله هم نگه میدارد . دری از انبار خارج میشود] .
- دری** [اهله کنان] نفت فراوون توشه . آو تو کبریت روحتی یسه فرسخی فتیله هم نگرفتی مرد . بدش من ، بدش من .
[کبریت را از بری میگیرد و چراغ را روشن میکند] .
- دری** حالا پیر بیرون ، عقب حیاط تسوی آلاچیق دست راست روی یکی از طاقچه‌ها یکی از اون چراغا رو بردار .

بری چطوری ببینم .

دري به کبريت بکش نيگا کن ، ميبيني که بهت زل زدن . منم به قوطی
پر نفت از بشکه برمیدارم تا وقتی چراغ رو آوردی بریزیم
توش .

بری [از در خارج میشود] . میدونم که نمیتونم ببینم .

[دري با به قوطی ابه بلند دوان دوان به انبار برمیگردد . بری در
را باز گذاشته است و بار دیگر صدای تق تق ماشین چمن زنی شنیده
میشود . کمی سکوت . ناگهان دري از انبار بیرون میجهد و بطرف
در میرود] .

دري [دیوانه وار فریاد میزند] . بری ، بری ، زود بیا اینجا ! پیچ شیر
رو زیاد چرخوندم ، از دستم در رفت افتاد تو آشغال . نمیتونم
دیگه شیرو ببندم . پیچم تو تاریکی نمیتونم پیدا کنم . زود
بیا . وگرنه به قطره هم نفت تو بشکه نمیمنه !

[سراسیمه بداخل انبار میرود . کمی سکوت . دوباره بیرون می آید ،
بابشکه درمیان بازوان و انگشت که در دهانه منفذ آن گذاشته است .
بطرف در میرود] .

دري [دیوانه وار صدا میزند] . آهای ، بری ، بری . میشنوی صدا .
مو ؟ دیگه از این بیشتر نمیتوم این نفت رونگه دارم . خوابت
برده یا مردی ؟

[از خارج صدایی بگوش میرسد ، همراه با صدای افتادن ظرفها ،

- قو طیها و آلات و ابزار کار . بعد برای لحظه‌ای سکوت مطلق .
- دری** [که به در و دیوار میخورد] . آه مادر مقدس حالا دیگه چیکار کرده !
- بری** [در خارج ، با صدای بلند حاکی از اضطراب] دری ، اوه دری .
- نزدیک بود خودمو نابود کنم . در کجاس ؟ نمیتونم ببینم !
- دری** [جلو می‌آید و در آستانه در می‌ایستد] . اینجا ، اینجا مرد . نه
- چپ . [همینکه بری تلو تلو خوران ، وحشت زده و گرد و خاکی
- وارد میشود] . حالا دیگه چه خرابکاری راه انداختی ؟
- بری** [ناله کنان] بدجوری شو که شدم .
- دری** [با خواهش] . تو رو بخدا خودتو بهم بکش مرد و بهما بگو چه
- اتفاقی افتاده .
- بری** [همانطور که گفته شده روی صندلی مینشیند] . لامپ لعنتی بالای
- طاقچه آخری بود ، چیزی نبود که روش و ایستی . مجبور بودم
- از طاقچه‌ها بروم بالا و رفتم . طاقچه‌ها و هرچی که روشن
- بود ریخت رو سرم !
- [دری جلو میرود و بشکه را داخل ظرفشوئی میگذارد . دستش هنوز به
- دهان منفذ آن چسبیده است .]
- دری** چرا از طاقچه‌ها بالا رفتی ؟ اینکار رو واسه چی میخواستی
- بکنی ؟ تو احمق نمیتونستی ببینی که اونا خوب تو دیوار
- نصب نشدن ؟ چه اصراری داشتی از طاقچه‌ها بالا بری ؟
- بری** فقط میخوامم کارا سریعتر پیش بره .

- دري [با ناله] . ميخواستم کارا سریعتر پيش بره . اوه ، وقتی ليز برگرده
با يه مشت خرابی روبروست .
- بری عينکم وقتی طاقچه ها اومدن پائين از چشمم افتاد .
- دري چرا قبل از اينکه بيفته نگرفتيش ؟
- بری [با شتاب] . چطور ميتونستم وقتی خودم هم داشتم ميفتادم روهوا
بگیرمش
- دري [بی صبرانه] بسه لامپو وردار و تو انبار دنبال پيچ بگرد .
- بری ممکنه بندازمش و خونه آتیش بگیره ؟
- دري [غمگنانه] اوه ، آیامن پيش گو-صندلی ، صندلی گاو داره ميره !
[صندلی که به طناب بسته شده شروع بحرکت میکند . بری آنرا
میگیرد و با قدرت میکشد . اما خودش بطرف بخاری کشیده میشود .
- بری [با دلاویزی] کمک کن ، کمک کن ، وگرنه ميرم تودودکش !
[دري بشکه را ول میکند . بطرف بری ميرود . طناب را جلوتر از
بری میچسبد و برای اينکه محکمتر بگیرد طناب را از صندلی باز
کرده و دور خود ميپندد . آنها با نیروی بسيار لحظه ای طناب را
میکشند و نمیبينند که نفت از بشکه توی ظرفشویی ميرود] .
- دري [نفس نفس زنان] . بکش ، وگرنه ميريم تودودکش !
- بری امشب چطوری بدون عينک برم خونه ؟
- دري [باز بلند] بکش ، مرد ، بکش . قبل از اينکه بتونم بفکر عينک
تو باشيم بايد اين وضعو درست کنيم !

بری [ناگهان متوجه بشکه نفت میشود] . نفت ، نفت !
 [طناب را ول میکند و بطرف بشکه نفت میدود. دری بداخل دودکش کشیده میشود.]
 بری [بشکه را برمیدارد و تکان میدهد] یه قطره هم توش نمونده، حتی یه قطره! حالا باید چیکار کر- [برمبگردد و میبیند که دری ناپدید شده.]
 لیز [در خارج وحشتزده فریاد میزند] . گاو، گاو!
 دری [صدا میزند] لیز، لیز!
 [لیز سراسیمه همزمان با افتادن دری از دودکش وارد میشود. دری چهار دست و پا از بخاری خارج میشود و در آنجا ولومیشود، وامانده و دوده‌ای] .
 لیز [وحشتزده] خدایا چه اتفاقی افتاده ؟
 دری [به لیز] حالا نتیجه کارت رو میبینی ؟ چرا وقتی طناب رو از گاو باز کردی محکم نگرفتیش که من بامبی نخورم زمین ؟
 لیز من از کجا میدونستم که تو اون سردیگه‌ش آویزونی ؟
 دری [باغیض] . نمیدونستی ... خدای من، زن هیچ کاری رو نمیتونی درست انجام بدی !

پرده

آناژنسکا
امپراتریس بلشویک
«جرج برناردشاو»

اشخاص نمایش

استرمفست (ژنرال)

اشتایدیکند (سروان)

گرانددوشس

دوتن سرباز

دفتر ژنرال ، در يك پاسگاه نظامی ، درجهه شرقی
 بئوشيا (Beotia). میزی با يك تلفن، وسائل نوشتن،
 نامه های اداری و غیره . پشت میز مبلی برای ژنرال
 و پشت مبلیك پنجره است. مقابل مبلی، در طرف دیگر،
 يك نیمکت چوبی ساده قرار دارد . در کنار میز، پشت
 به در، يك صندلی معمولی و ماشین تحریری در جلوی
 آن. کنار در، در جوار نیمکت يك جارختی برای کت
 و کلاه . کسی در اتاق نیست ، ژنرال استرهمفست
 وارد می شود ، سروان اشنایدیکند دنبال اوست. کلاه
 و پالتوشان را از تن درمی آورند و آویزان می کنند.
 اشنایدیکند قدری دیر تر از ژنرال به میز نزدیک
 می شود .

استرهمفست اشنایدیکند .

اشنایدیکند بله قربان .

استرهمفست گزارش من رو برای دولت فرستادی [می نشیند]

اشناید یک کند [به طرف می آید] هنوز نه قربان ، به کدوم دولت
 میخواستید فرستاده بشه ؟ [می نشیند] .
 استر هفتست نمی دونم . آخرین خبر چیه ؟ فکر می کنی کی ممکنه
 فردا صبح قدرت رو در دست بگیره ؟
 اشناید یک کند والله ، دیروز قدرت در دست دولت موقت بود . اما
 امروز می گویند که نخست وزیرش خودشو کشته و اون
 دست چپ افراطی هم بقیه رو تیر باران کرده .
 استر هفتست دیگه بهتر ، اما این افراد همیشه با فشنگ های تو خالی
 دست به خود کشی می زنند .
 اشناید یک کند فشنگ تو خالی هم که باشه ، معنیش جا زدنه . بهتره که
 گزارش رو به مکزیمیلیانیستها (Maximilianists) بفرستم .
 استر هفتست اونها قوی تر از اوپیدوشوینها (Oppidoshavians)
 نیستند ، و از نظر من انقلابیون سرخ میانه رو به اندازه
 اونای دیگه احتمال روی کار آمدن دارند .
 اشناید یک کند من براحتی می توانم چند تا کپیه تسوی ماشین بذارم و
 واسه هر کدوم یکی بفرستم .
 استر هفتست کاغذ حروم کردنه ، پس با این حساب واسه کود کستانها
 هم بفرست . [سرش را باناله روی میز میاندازد] .
 اشناید یک کند خسته شدید قربان ؟

استرمفست اوه ، شناییدیکنند، شناییدیکنند، چطور می‌تونی زندگی کردن رو تحمل کنی؟

شناییدیکنند درسنی که من هستم قربان، ازخودم می‌پرسم که چطور می‌تونم مردن رو تحمل کنم؟

استرمفست توجوانی ، جوان و بی‌عاطفه . تو از انقلاب به هیجان اومدی : به چیزهای خشک و بی‌مسمائی مثل آزادی علاقمندی . اما خانواده من هفت قرن صادقانه برای سلسله پانژ اندرام (Panjandrum) بشوشیا خدمت کرده‌اند. خاندان پانژ اندرام در دربارهاشون برای ماجانگه‌داشته‌ن، بهمون افتخار دادن . ترفیع دادن ، نورشون رو روی سر ما تابوندند ، و مارو آنچه که هستیم کردن . وقتی که من می‌شوم شما جوانها می‌گوئید که برای تمدن ، برای آزادی ، برای برانداختن میلیتاریزم (Militarism) می‌جنگید ، از خودم می‌پرسم ، چگونه يك مرد میتونه خونس رو بخاطر این کلمات تو خالی بریزه . کلماتی که بوسیله کسبه عامی و کارگرهای معمولی هم بکار میره، کلماتی که فقط بادهواست و بوی‌گند .

[درحالی‌که تحت تأثیر مطلب خودش قرار گرفته بلند میشود]
شاه يك حقیقت و واقعیت باشکوهه ، مردی که چون خدا از میان ما بلند شده. میتونی ببینیش؛ میتونی دستش

رو ببوسی ؛ میتونی از لبخندش خوشحال بشی و از
 اخمش بترسی. من حاضر بودم برای پانژاندرامم بمیرم
 همونطور که پدرم برای پدرش مرد. میلیونها زحمتکش
 شما وقتی مافوقشون رو ناراضی میکردن بسیار مفتخر
 بودن که فقط نوک پنجه‌های کفش ما به هر جا نابدت‌ترشون
 بخوره. اما حالا از زندگی برای من چی موند [با ناراحتی
 به‌صندلیش برمیگردد] پانژاندرامم خلع شده و بردنش تا
 باگروه محکومین بچره. آرتش، غرور و جلالتش، سان
 میده که سخنران‌های فتنه‌انگیز یاغیهای مفلس رو بشنوه،
 و کلنل که واقعاً مجبور شده بر کرسی بنشینه و این
 سخنرانان رو معرفی کنه. من خودم بدست و کیلم
 فرمانده کل شدم : یک جهود ، شناییدیکند ! یک جهود
 اسرائیلی ! بنظر میرسه تا همین دیروز این چیزها
 هذیانهای یک دیوانه بودند ؛ اما امروز حرف‌های پیش
 پا افتاده مطبوعات گنداب رو هستند. حالا من فقط برای
 سه چیز زنده‌ام : دشمن رو شکست بدم ، پانژاندرام رو
 بتخت سلطنت برگردونم ، و و کیلم رو دار بزمن .
 شناییدیکند مواظب باشید قربان : گفتن این نظریات اینروزها
 خطرناکه . چکار میکردید اگر من لو تون میدادم ؟
 استریمفست چی ؟

اشنایدیدیکند البته ، لونمیدم ! پدر خودم هم مثل شما فکر میکنه ؛
ولی تصور کنیم من لوتون میدادم .

استرمفست [پوزخند میزند] تهمت خیانت به انقلاب بهت میزد ،
بچه جون ؛ و آنها فوراً تیر بارونت میکردند ، مگر
اینکه گریه میکردی ، خواهش میکردی که قبل از مردنت
مادرت رو ببینی ، اونوقت اونها احتمالاً تغییر عقیده
میدادند و سرتیپت میکردند . کافیه . [بلند میشود و دستهایش
را برای رفع خستگی از دو طرف باز میکند] فکر میکنم
بهتره کارم رو شروع کنم . [تلگرافی را از روی میز بر-
میدارد ؛ باز میکند ، و از مندرجات آن مات و مبهوت میشود]
خدای بزرگ . [در داخل صندلیش مضمحل میشود] این از هر
ضربه ای بدتر است .

اشنایدیدیکند چه اتفاقی افتاده ؟ بهمون حمله کردند ؟
استرمفست مرد ، آیا فکر میکنی که يك شکست تنها میتونه من رو
باندازه این خبرزمین بزنه : منی که سیزده بار از شروع
جنگ شکست خوردم ؟ اوه ، سرور من ، سرور من ،
پانژاندرام من !

[بر اثر حق حق گریه تکان میخورد .]

اشنایدیدیکند کشتنش ؟
استرمفست يك خنجر بقلبش فرو رفته -

اشنايد يکند خداي من !
 استرمفت و قلب من ، قلب من !
 اشنايد يکند [تسکين يافته] اوه : يك خنجر مجازي . من تصور
 کردم منظور تو خنجر حقيقي است . چه اتفاقي افتاده؟
 استرمفت دخترش ، گراند دوشس آناژنسکا کسي رو که پانژاندرام
 بيشتر از بچه هاي ديگش دوست داشت ، با - با - [نمی-
 تواند تمام کند].
 اشنايد يکند انتحار کرده ؟
 استرمفت نه . اگر ميکرد بهتر بود . اوه ، خيلي خيلي بهتر بود .
 اشنايد يکند [با صدای آرام شده] کليسا رو ترك کرده ؟
 استرمفت [شوکه شده] مطمئناً نه . کفرنگو ، مردك .
 اشنايد يکند حق رأي خواسته ؟
 استرمفت دودستي تقديمش ميکردم تا نجاتش بدم .
 اشنايد يکند نجات از چي ؟ بگيد ديگه قربان .
 استرمفت به انقلاب پيوسته .
 اشنايد يکند ولي اين همون کاريه که شما هم کردين ، قربان . همه
 ما با انقلاب پيوستيم . اون جز کارما ، کار ديگه اي نکرده .
 استرمفت حق با توست ! اما اين بدترينش که نيست . بايك افسر
 جوان فرار کرده . فرار کرده . اشنايد يکند ، فرار کرده !

اشنایید یکند [که مخصوصاً تحت تأثیر قرار نگرفته] بله ، قربان .
استرمفست آناژنسکا ، زیبا ، معصوم ، دختر سرور من . [صورتش
را در دستهایش پنهان میکند .]

[تلفن زنگ میزند .]
اشنایید یکند [گوشی را برمیدارد] بله : جی . اچ . کیو . بله داد
نزن : من ژنرال نیستم . شما کی هستید ؟ پس چرا
اینو نگفتی ؟ وظیفهت رو نمیدونی ؟ دفعهٔ دیگه
درجهت رو میگیرن اوه ، سرهنگت کردن ، آره ؟
خب ، من روهم فیلد مارشال کردن . حالا چی میخوای
بگی ؟ ... نیگا کن : برای چی تلفن کردی ؟ من نمیتونم
تمام روز رو اینجا بگذرونم و به توهین های تو گوش
کنم ... چی ! گراند دوشس ! [استرمفست بطور ناگهانی
حرکت میکند] کجا دستگیرش کردید ؟

استرمفست [تلفن را میپايد تا به جواب گوش بدهد] بلندتر حرف بزن ،
ممکنه : من یه ژنرالم میشناسمت احمق . اون افسری
که باهاش بود دستگیر کردید ؟ ... لعنت شده ! واسه
این بازخواست میشین : ولش کردید بره : رشوه بهتون
داده باید اونو میدیدین : افسره با لباس رسمی
قزاقهای « پاندرو باژنسکی » یه ؟ دوازده ساعت بهت

مهلت میدم که دستگیرش کنی. بمن فحش میدی ، تو...
 پدرسگ ! [به‌اشنایدی‌کند] خـوـك نجس می‌گه گرانده
 دوشس ، شیطان مجسم . [درتلفن] خائن پلید : چطور
 جرأت میکنی اینطور از دختر پانژاندرام مقد سمون
 صحبت کنی ؟ می‌خوام -

اشنایدی‌کند [تلفن را از گوش او دور میکند] مواظب باشید ، قربان.

استرمفست نمی‌خوام. میدم بکشنش . بده من اون تلفن رو.

اشنایدی‌کند اما قربان برای سلامتی خودش -

استرمفست آه ؟

اشنایدی‌کند برای سلامتی خودش بهتره که بفرستنش اینجا . نزد شما
 در امانه .

استرمفست [گوشی را میدهد] حق با توئه . باهاس با نزاکت باش .

من بهتره حرف نزنم . [مینشیند]

اشنایدی‌کند [در تلفن] الو . اهمیت ندید: يك نفر اینجا است که فقط

داشت با تلفن شوخی میکرد . من مجبور بسودم دوسه

دقیقه‌ای اطاق رو ترك كنم . فراموش کنید . دختره رو

بفرستیدش . ما اینجا خیلی زود بهش یاد میدیم که درست

رفتار کنه ... اوه ، قبلا فرستادیدش . پس خبر مرگت

چرا زودتر نگفتی ؟ تو- [باخشم تلفن را می‌گذارد] مجسم

کنید . امروز صبح روانه‌ش کردن : و تمام اینها واسه

این بوده که این یارو میخواست صدای سرهنگیشو
 تو تلفن بشنود، [تلفن دوباره زنگ میزند . باخشم گوشی را
 بر میدارد] حالادیکه چیه؟ ... [به ژنرال] افراد خودمون،
 از طبقه پائین . [در گوشی] هی! فکر میکنی کار دیگه‌ای
 ندارم بجز اینکه تمام روز رو پای تلفن و ایستم؟
 چی میگی؟ آدم کافی واسه گرفتنش نیست! منظور
 چیه؟ [به ژنرال] گرانددوشس او نجاست قربان.

استر مست

بهشون بگو بفروستنش بالا. باید برای حفظ ظاهر جلوی
 محافظین، بدون بوسیدن دستش، حتی بدون بلند شدن
 جلوی پاش بپذیرمش. این قلب منو میشکونه.

اشناید یکند

[در داخل گوشی] بفروستیدش بالا.... بسلامت! [گوشی را
 روی تلفن میگذارد] میگه که نصف راه رو اومده :
 نتونستن نگهش دارن .

[گرانددوشس سرزده وارد اطاق میشود، دوسر بازخسته
 در حالیکه بنومیدی به بازوان گرانددوشس آویزان
 شده‌اند بدنبالش کشیده میشوند. او سر تا پا با ردائی
 از آستر خز پوشیده شده و کلاه خزی نیز بر سر دارد.]

اشناید یکند

[به نیمکت اشاره میکند .] زود زندانی تون رو روی
 نیمکت جا بدید ؛ خودتون هم دو طرفش بنشینید. زود.
 [دوسر باز کوشش فوق‌العاده‌ای میکنند تا گرانددوشس

را مجبور به نشستن کنند. آنها را طوری پرت میکند
 که مجبور میشوند برای جلوگیری از سقوط خود
 روی نیمکت بنشینند و گرانددوش نیز مابین آن دو
 کشیده میشود و می‌نشیند. سرباز دومی با يك دست
 محکم گرانددوش را می‌گیرد، بادیست دیگر کاغذها
 را به طرف اشنایدیکند دراز می‌کند. او آنها را
 می‌گیرد و به ژنرال می‌دهد. ژنرال آنها را باز میکند
 و با حالت موقری شروع بخواندن میکند.

اشنایدیکند زندانی، خواهش میکنم صبر کنید تا ژنرال پرونده
 مربوط به شما رو بخونه.

گرانددوش [به سرباز] ولم کن. [به استرمفست] بهشون بگو ولم کنند،
 وگرنه نیمکت رو برمیگردونم و سر هر سه نفرمون رو
 روی زمین خورده میکنم.

سرباز اولی نه، ماما کو چولو. به بدبختها رحم کن.

استرمفست [از روی لبه کاغذی که میخواند خرناس میکشد] زیبونتو
 نگهدار.

گرانددوش [میجهد] من یا سرباز؟

استرمفست [ترسیده] سرباز مادام.

گرانددوش بهش بگو ولم کنه.

استرمفست خانم رو راحت بذار.

[سربازها دست از گرانددوشش بر میدارند. یکی از آنها

صورت هیجان زده اش را پاک میکند. دیگری میچ دستش

را میمکد]

اشناید یکند [محکم] خبردار !

[سربازها خبردار می ایستند.]

گرانددوشش اوه، بذار مرد بیچاره میچش روبمکه. ممکنه مسموم

باشه. من گازش گرفتم.

استرمفست [شوکه شده] یك سرباز معمولی رو گاز گرفتید؟

گرانددوشش واللہ، من پیشنهاد کردم کہ باسیخ بخاری اداره داغش

کنم. اما ترسیده بود. چه کار دیگه ای میتونستم بکنم؟

اشناید یکند چرا گازش گرفتی، زندانی؟

گرانددوشش ولم نمیکرد.

اشناید یکند وقتی کہ گازش گرفتی ولت کرد؟

گرانددوشش نه. [به پشت سر باز دست میکشد] شما باید باین مرد برای

فداکاریش مدال بدید. چون نتونستم بخورمش ؛ با

خودم آوردمش اینجا.

استرمفست زندانی -

گرانددوشش منو زندانی صدا زن، ژنرال استرمفست. مادر بزرگم

روی زانوهایش تورو نوازش کرده .

استرمفست [بگریه میافتد] اوه، خدایا، بله. باور کنید قلب من آنچه

که بوده، هست.

گرا نددوشس مغزت هم آنچه که بوده هست. نمیخواهم منو زندانی خطاب کنی.

استرمفست برای سلامتی خودتون، من ممکن نیست شما رو با عناوین حقیقی و مقدستون بنامم، چی صدا تون بزنم؟

گرا نددوشس انقلاب مارو رفیق هم کرده. من رو رفیق خطاب کن . استرمفست ترجیح میدم بمیرم.

گرا نددوشس پس منو آناژنسکا صدا کن ؛ و من هم تو رو اتل متل صدا میکنم، همونطور که مادر بزرگ صدات میکرد.

استرمفست [بادرد، مضطرب شده] شناییدیکند، تو باید بهشون بگی، من نمیتونم [از پا میافتد]

شناییدیکند [رسمی] جمهوری بشوشیا تا حدود بخصوصی ناگزیر

است که پانژاندرام و خانواده شو صرفاً برای سلامتی خودشون محدود کنه شما این حدود رو از بین بردید .

استرمفست [در ادامه کلمات او] من - باید بگم که - شما يك زندانی هستيد. باها تون چکار کنم؟

گرا نددوشس بهتر بود قبل از دستگیری من فکر شو میکردید.

استرمفست بیا، بیا، زندانی! میدونی چه اتفاقی واسه ت میافته اگر

لحزم رو شدیدتر کنم؟

گرا نددوشس نه. اما میدونم چه اتفاقی برای تو میافته.

استرمفست تورو بخدا چی زندانی؟
گرانددوشس واعظ گلو ورم کرده .

[اشنایدیکند سرو صدا و شلوغی ایجاد میکند: کاغذها را
میاندازد و خنده خود را زیر میز پنهان میکند.]

استرمفست [رعد آسا] سروان اشنایدیکند.
اشنایدیکند [با صدای خفه] بله قربان. [میز بطور آشکار تکان میخورد]
استرمفست احمق، از اون زیر بیابرون؛ داری جوهر رو چیه میکنی.
[اشنایدیکند بیرون میآید، با صورتی سرخ و نشاط از
دست رفته .]

استرمفست چرا نمیخندی؟ از شوخیهای والا حضرت قـدر دانی
نمیکنی؟

اشنایدیکند [ناگهان موقر و رسمی میشود] نمیخواهم، قربان .
استرمفست میگم بخند، آقا . دستور بهت میدم .
اشنایدیکند [با کمی ملایمت] من حقیقتاً نمیتونم، قربان [قاطع مینشیند]
استرمفست [به او غرغر میکند] یاه ! [بطور مؤثری بطرف گرانددوشس
بر میگردد] والا حضرت میخوان که رفیق خطابشون کنم؟
گرانددوشس [بلند میشود و دستمال سرخی را تکان میدهد] زنده باد
انقلاب، رفیق!

استرمفست [بلند شده و سلام نظامی میدهد] کارگرهای سرتاسر جهان
متحد شوید ! سروان اشنایدیکند تو باید بپاخیزی و

مارسی یز بخوانی.

اشناید یکند [بلند میشود] اما قربان من نمیتونم من نه صدا دارم نه گوش.

استرمفست پس بشین و خجالتت رو توی ماشین تحریر قایم کن.
[اشناید یکند مینشیند] رفیق آنساژنسکا شما با یسک افسر جوان فرار کردید.

گراند دوشس ژنرال استرمفست، تودروغ میگی.

استرمفست رفیق، انکار، بیفایده‌س. همه حرکات شما از طریق اون افسر دنبال شده. [گراند دوشس ناگهان فکری بخاطرش میرسد و بنظر میرسد که مشغول است. استرمفست با حالتی دادگاهی ادامه میدهد] اون در گلدن انکر^۱، درها کنسپورگ^۲ بشما ملحق شده، شما اونجا از دست ما در رفتین؛ ولی افسره تا پوتردام^۳ تعقیب شد، اون جاییکه شما دوباره بهش ملحق شدید و بعد پنهانی به پرمسیلوپ^۴ رفتین. با اون مرد که بی همه چیز چیکار کردید کجاست؟

گراند دوشس [با تظاهر باینکه رازهمی را نجوا میکند] جاییکه همیشه

بوده.

استرمفست [مشتاقانه] اونجا کجاست؟

Hakonsburg - ۲

Golden Anchor - ۱

Premyslope - ۴

Potterdam - ۳

گرااندوشس [تند] در تصور شما. من تنها اومدم. تنها هم هستم. هر روز صدها افسر از هاکنسبورگ به پونردام مسافرت میکنند، منو به اونا چه مربوط.

استرمفست اونها با لباس ارتشی مسافرت میکنند. مثل این یارو که بالباس رسمی دربار مسافرت نمیکنند.

اشنایدیکند فقط افسرهائیکه باگرااندوشس ها فرار میکنند لباس رسمی میپوشند، در غیر اینصورت گرااندوشس ها باهاشون نمیرن.

استرمفست زبونتونگهدار. [اشنایدیکند، با رنجش زیاد دستهایش را حلقه میکند واز مکالمه کناره میجوید. ژنرال به کاغذهایش مراجعه میکند و به بازخواست از گرااندوشس میپردازد] این افسر باگذرنامه شما مسافرت کرده. باین دیگه چی میگوید؟

گرااندوشس بی ربطه، چطوریه مردمیتونه باگذرنامه یک زن مسافرت کنه؟

استرمفست کاملاً آسونه، همونطور که خودتون خوب میدونید. ده دوازه مسافر به مرز میرسن. مأمور گمرگ گذرنامه هاشون رو جمع میکنه. دوازه نفر رومیشمره؛ بعد گذرنامه ها رومیشمره. اگر دوازه تا باشن، راضیه.

گرااندوشس از کجا میدونین که یکی از اونا مال من بوده؟

استرمفست يك پيشخدمت هتل پوتردام وقتيكه افسره توحموم
بوده به پاسپورتش نگاه کرده . اون پاسپورت مال شما
بوده .

گرانددوشس چرته ! چرا منو دستگیر نکرده ؟
استرمفست وقتيكه پيشخدمت با پليس برگشته افسره ناپديد شده
بود ؛ و شماهم با پاسپورت خودتون اونجا بودين .
اونهاهم پيشخدمت رو شلاق زدهن .

گرانددوشس اوه ! استرمفست . اين مردهارو بفرست بيرون . من بايد
باهات تنها صحبت كنم .

استرمفست [باترس بلند ميشود] نه اين ديگه غير قابل تحمله .
نميتونم موافقت كنم . غيرممکنه . اصلاً . ابداً غيرممکنه
كه دخترخاندان سلطنتي بايه نفر تنها صحبت كنه ، حتى
اگرشوهر خودش باشه .

گرانددوشس تو فراموش كردى كه يك استثناء هم هست . اون ممكنه
كه بابچه تنها صحبت كنه . [بلند ميشود] استرمفست !
توروى زانوى مادر بزرگك من نوازش شده . با اون
عمل خيزخواهانه بيوة پانژاندرام تورو واسه هميشه يك
كودك بار آورد . مثل طبيعت . بهر حال ، بهت دستور
ميدم كه بامن تنها صحبت كننى . ميشنوى ؟ دستور بهت
ميدم . براى هفته صد سال هيچ يك از افراد خانواده تو

از دستور افراد خانواده من نافرمانی نکردند . تو از

دستورات من میخوای نافرمانی کنی ؟

استرمفست يك راه ديگه براي اطاعت هست . مرده نمیتونه نافرمانی

کنه . [هفت تیر خود را بیرون میآورد و بر روی گیجگاهش

میگذارد.]

اشنایدیکند [هفت تیر را از ژنرال میر باید] ترا بخدا ژنرال -

استرمفست [باخشم به اشنایدیکند حمله میکند تا اسلحه را دوباره پس

بگیرد] سگ کثیف بده من اون هفت تیر رو . و شرفم

رو .

اشنایدیکند [با هفت تیر خودش را به گرانددوشس میرساند] بگیرید! زود؛

باندازه گاو زور داره.

گرانددوشس [آنرا میقايد] آها ! همتون از اطاق برین بیرون . زود!

مثل برق ! [پیای و در اطراف قوزك پای سربازان گلوله

شلیك میکند و سربازان با شتاب بلند میشوند . بطرف اشنایدیکند

که بوسیله ژنرال روی زمین افتاده برمیگردد] . تسو هم

همینطور . [اشنایدیکند با تقلا برمیخیزد] . برو . [اشنایدیکند

بطرف در میگریزد]

اشنایدیکند [دم در برمیگردد] برای سلامتی خودتون رفیق -

گرانددوشس [با اوقات تلخی] رفیق ! تو!! برو . [دو گلوله دیگر

شلیك، میکند ! اشنايد میکند ناپدید میگردد]

استرمفست [حرکت مختصری بطرف گرانددوشس میکند] بانوی من -

گرانددوشس بایست. يك گلوله دیگه مونده و اگر سعی کنی اینوازم

بگیری ... [هفت تیر را روی شقیقه اش میگذارد]

استرمفست [بجای خود برمیکردد و چشمهایش را میگیرد] نه ، نه ،

بگذارش زمین ! بگذارش زمین . هرچه بخواهید قول

میدهم انجام بدهم ؛ قسم میخورم . بگذارش زمین ،

تمنا میکنم .

گرانددوشس [هفت تیر را روی میز میگذارد] بیبا !

استرمفست [دستهایش را از روی چشمهایش برمیدارد] خدا رو شکر .

گرانددوشس [بآرامی] من رفیق توام استرمفست. چیزدیگه ای هستم؟

استرمفست [بزانو میافتد] چرا هستید . از تنها قدرتی که روی زمین

می شناسم شما موندید . [دستش را می بوسد]

گرانددوشس [با گذشت] بت پرست . چه وقت میخوای بفهمی که

قدرت ما از خودمون نبوده. بلکه خطای شماست روی

ما ؟ [هربانی اش را از دست میدهد و روی صندلیش مینشیند]

حالا بمن بگو، دستوراتی که بهت دادن چیه؟ میخوای

اطاعت کنی ؟

استرمفست [مانند گاو زخمی آغاز میکند . با کج خلقی سرتاسر اطاق

کارهای بی ربط انجام میدهد] من چطور میتوانم از شش رهبر مختلف اطاعت کنم ، که حتی توی اونها يك آدم حسابی هم نیست ؟ یکی بمن دستور میده که با قشون خارجی صلح کنم . دیگری به-م دستور میده که ۴۸ ساعت به کشورهای بیطرف مهلت بدم کسه بین انتخاب عقایدش در مورد مالیات یا بین حمله و نیست نابود شدن یکی رو انتخاب کنند . سومی میگه به کنفرانس سوسیالیست نفرین شده برم و شرح بدم که بئوشیا ، نه ملحق میشه و نه تاوانی میده ، فقط میخواد حکومت سلطنتی بهشتی رو در سرتاسر جهان برقرار کنه .

[صحبتش را پشت صندلی شنایدیکند تمام میکند]

گرا نددوشس به چرن دیاتشون تف کن .
 استرمفست والا حضرت ، از ته قلبم برای این گفته متشکرم . اروپا از شما تشکر میکنه .

گرا نددوشس من بله ؛ اما - [بلند میشود] استرمفست ؛ میدونی که موضوع تو - مسئله دودمان - رد شده .

استرمفست شما نباید اینطور بگید . خیانته - حتی اگر شما بگید -
 گرا نددوشس خودتون رو گول نزیدر نرال ، دیگه حکومت پانژ اندرامی در بئوشیا روی کار نمیاد . [بآرامی در عرض اطاق قدم میزنند و باناراحتی در فکر فرو میرود ، و بلند حرف میزنند.]

ما او نقدر فاسد ، عقب مونده ، و در عداوت شدیدیم،
که به جائی رسیدیم تا انهدام خودمون رو آرزو کنیم .

استرمفست شما کفر میگوید .

گرا نددوشس تمام حقایق بزرگ مثل کفر شروع میشند. تمام اسبهای
پادشاه و تمام افراد پادشاه نمیتونند تاج پدرم رو دوباره
برگردونن. اگه میتونستن، شما کرده بودید. نمیگردید؟

استرمفست خدا میدونه که می کردم .

گرا نددوشس مقصود تون اینه که میخواستید مردم رو دریاس و بدبختی
زشتشون نگه دارین ! شما میخواستید که زندانهای
شنیع تون رو با افراد برجسته این مملکت پر کنین؟ شما
میخواستید طالع آزادی رو که از دریائی خون سربلند
کرده بود، دراون فرو ببرید و همه برای اینکه دروسط
کثافت و وحشت و زشتی تون شکوهی بود که اونجا
میتونستید باچند تانسان روی اونفرمتون بایستید و روز
بعد از روز و شب در ملالت غیرقابل وصفی خمیازه
بکشید ؛ تا اینکه قبرتون دهن باز کرد و شما رو بلعید .
چون کار بهتری نمیتونستین بکنین . تاچه حد میخواهید
اینقدر احمق و بیعاطفه باشین .

استرمفست شما باید دیوونه باشید که از سلطنت این طرز فکر رو
دارید . من هرگز در دربار خمیازه نکشیدم . سگها

خمیازه کشیدن ؛ واسه این بود که او ناسگ بودن ؛
تصور نداشتن ، فکر نداشتن ، نه شعور به احترام و
نه ارزش که او نهار و نگهداری کنند .

گراندوشش استرمفست بیچاره من ؛ تو اغلب باندازه کافی هم تو
دربار نبودى که ازش خسته بشی . اغلب در محیط
سربازی بودى ؛ و وقتى برمیگشتى که يك نشان رو -
سینه ت نصب کنی . سعادت تو ناشی از نگاه کردن به -
پدرم و مادرم و من بود ، همینطور از پرستش ما . اینطور
نبود ؟

استرمفست داری منو با این سرزنش میکنی ؟ ازش خجالت
نمیکشم .

گراندوشش آره ، همش واسه تو خوب بود ، استرمفست . اما بمن
فکر کن ، بمن ! اونجا وامیستادم تا بهم خیره بشی .
و میدونستم که الهه نیستم ، فقط يك دختر هستم مثل
همه دخترهای دیگه ! تو میتونستى يك عروسك مومى
یا يك گوساله طلائی بسازی که پرستیش . اقلاون خسته
نمیشد . حتى به حیوونها هم بیرحمى مى شد .

استرمفست بس کن ؛ گرنه از پیمانم صرف نظر میکنم . من زنها
رو بخاطر چنین وراجی فتنه انگیزی كتك زده ام .
گراندوشش تحریكم نکن که يك گلوله بفرستم تو مغزت .

استرمفست تو همیشه بدسیلقه بودی . تو دختر حقیقی پانژاندرام
نیستی ؛ تو به بچه عوض شده‌ای . به پرستار هرزه تو
رو تو رختخواب پانژاندرام گذاشته . داستانهای از
زمان بچگی توشنیدم - از اینکه -

گرانددوشس ها ، ها ! بله : وقتی بچه بودم منو بسیرك بردن . اولین
لحظه سعادتم همونموقع بود . اولین برخوردم بابهشت .
من فرار کردم و به گروه سیرك پیوستم . باز منو گرفتن
و به قفس طلاکاری شده بردن . اما من طعم آزادی رو
چشیده بودم ؛ و هرگز نتوانستند کاری بکنند که فراموشش
کنم .

استرمفست آزادی ! يك بندباز بودن . در معرض دید عموم قرار -
گرفتن ! به -

گرانددوشس اوه ، من واسه اون کار تربیت شده بودم . این کار رومن
از توی دربار یاد گرفتم .

استرمفست بهت یاد نداده بودن که نیمه عریان بشی و خودت رو
آویزون کنی -

گرانددوشس مرد ، من میخواستم که از قنداقم در پیام و خودم رو
واژگون کنم . من میخواستم . میخواستم . میخواستم .
حالا هم میتونم بکنم . میخوای همین الان بکنم ؟

استرمفست اگر اینکار رو بکنی ، قسم میخورم خودم رو از پنجره میندازم

بیرون اونوقت پدر و مادرت رو در بهشت میبینم بدون
اینکه مدالهام رو از سینه‌ام بکنند .

گرا نددوشس اوه ، تو اصلاح ناپذیری . دیوونه‌ای . احمقی . قبول
نمیکنی که مامعوده‌های شما فقط و فقط از گوشت و خون
معمولی هستیم ، حتی وقتی که از جایگاه‌ها مون به زیر بیائیم
و بشما بگیم که چه قدر احمقید . من دیگه بیشتر از این باتو
بحث نمیکنم . قدرتم رو بکار میبرم . يك چیز دیگه بهت
بگم . افرادتون از فرمان شما سرپیچی می کنند . الان هم
نصفشون بهتون احترام نمی گذارند و شما هم جرأت
نمیکنید تنبیهشون کنید . مجبورین وانمود کنید که
توجهی ندارین .

استرمفست اگر هم اینطوره شما نباید منو سرزنش کنید .
گرا نددوشس سرزنش! من خودم رو پائین بیارم که سرزنش کنم! سرزنش
يك ژنرال معمولی! آقا، شما خودتون رو فراموش کردید.
استرمفست [با فرمانبرداری به زانو میافتد] بالاخره مثل شخصیت
واقعی خودتون صحبت کردین .

گرا نددوشس اوه ، استرمفست ، استرمفست . اونا بردگی رو تا مغز
استخوانت رسوندن . چرا به صورت من تف نینداختی؟
استرمفست [با لرزش بلند میشود] خدا نکته !

گرا نددوشس خوب، چون برده منی ، دستورات منو اطاعت کن .

من اینجانی و مدهم که خاندان پست و دیهیم خون آلودمون
رو نجات بدم. من با همه خربت و حماقتم فهمیده‌م که
بهتره انقلاب رو نجات بدم تا هیچ چیز رو .

استرمفست اما انقلاب برای مردم چکار میکنه؟ از سخنرانی‌های لطیف
رهبرای انقلابی و نوشته‌های نویسندگانشون فریب
نخورید، درجاها ئیکه اون‌ها پیروزی بدست آوردن چقدر
آزادی هست؟ به همون اندازه که ما دارم میزدیم ، اعدام
می‌کردیم و زندان مینداختیم و نانی نمی‌کنن؟ آیا هرگز حقیقت
رو به مردم میگن؟ نه! اگه حقیقت مناسبشون نباشه بجاش
دروغ بخش میکنند ، و از حقیقت گوئی جرم می‌سازند .

گراوندوشس البته که میکنند ، چرا نکنند؟

استرمفست [بزحمت قبول دارد که درست شنیده است] چرا نکنند!

گراوندوشس بله: چرا نکنند؟ ما کردیم، شما هم کردید، شلاق بدست،
زنهار و برای اینکه به بچه‌ها خواندن یاد دادن شلاق زدید.

استرمفست خواندن آشوب و فتنه - خواندن کارل مارکس .

گراوندوشس پف! چطوری میتونن بدون یاد گرفتن کارل مارکس

انجیل بخونن؟ بجای این دلیل‌های احمقانه چرا از
از تفنگ‌گها تسون کمک نمیگیرین تا مجوزی برای اعمال
خودتون داشته باشید. تصور میکنی من اینطور فکر میکنم
که زدن يك زن بدتر از زدن يك مرده؟ من که خودم يك زنم!

استرمفست والا حضرت ، من از درك شما عاجزم . حس میکنم كه شما ضد و نقیض حرف میزنید.

گرا نددوشس چرنده من میگم اگر مردم نتونن خودشون رو اداره کنن ، باید يك کسی بهشون حكومت كنه . اگر بدون نیمى اجبار و نیمى فریب وظیفشون رو انجام ندهن ، ناچار باید یکی اغواشون كنه . يك اقلیت صالح وجدی باید همیشه در قدرت باشه . خوب ، من پشتیبان اون اقلیت فعالی هستم كه با اصولش موافقم . انقلاب به - همون اندازه ظالمه كه ما بودیم ؛ اما هدفهاش هدفهای منه . بنابراین من پشتیبان انقلابم .

استرمفست شما نمی فهمید چی دارید میگوید . این كاملا يك هرج و مرجه . آیا شما ، دختر پانژاندرام ، يك بلشویكید ؟ گرا نددوشس من اون کسی هستم كه دنیا را كمتر شبیه يك زندان و بیشتر شبیه يك سیرك میكنه .

استرمفست آه ، شما هنوز میخواید كه ستاره سیرك باشید.

گرا نددوشس بله ! و بعنوان امپراتریس بلشویك شناخته بشم . هیچ چیز نمیتونه منو متوقف كنه ژنرال استرمفست ، دستور اینه : انقلاب رو نجات بده .

استرمفست چه انقلابی ؟ كدوم انقلاب ؟ هیچ دو نفری از میان ده نفر انقلابیون شما در مورد يك چیز انقلاب تفاهم

ندارن . چه چیزی میتونه توده‌ای رو کسه هرنفرش در

جهات مختلفی در حال حرکتند نجات بده ؟

گرااندوشش من بتو میگم . جنگ میتونه نجات بده .

استرمفست جنگ ؟

گرااندوشش بله، جنگ . فقط يك خطر مشترك بزرگ و يك وظیفه

مشترك بزرگ میتونه مارو متحده کنه، و این دسته‌بندی-

های ستیزجوه رو به يك اشتراك منافع ثابتی جوش بده.

استرمفست براوو ! جنگ هر چیزی درست میکنه . من همیشه اینو

گفتم . اما يك ملت متحد ، بدون يك ارتش متحدچی ؟

و من چه میتونم بکنم ؟ من فقط يك سربازم . نمیتونم

سخنرانی کنم . فتوحاتی نکرده‌ام . اونا به حرف من

گوش نمیکند . [دوباره با حرکات و اشارات قبلی ناشی

از دلسردی درصندلش فرو میرود .]

گرااندوشش مطمئن هستی که بحرفهای من گوش نمیکند؟

استرمفست اوه ، اگر فقط يك سرباز و يك مرد بودید ؟

گرااندوشش خیال کنید من برای شما يك مرد و يك سرباز پیدا کنم!

استرمفست [خشمگین بلند میشود.] آه ! اون رذلی که باهاتون فرار

کرده . شما فکر میکنین بزور میتونید این مرد کسه رو

داخل قشون کنید که بمن فرمان بده . هرگز.

گرااندوشش تو هر چیزی رو قول دادی . به همه چیز هم قسم خوردی .

[مانند این است که در مقابل يك ارتش قدم میزند] من

میدونم که این مرد میتونه ارتش رو به شوق بیاره.

استرمفست توهم! رؤیا! اون یه آکروباتيك سیرکه؛ و شاهم
عاشقید.

گرااندوشس قسم میخورم که عاشقش نیستم. قسم میخورم که هرگز
باهاش عروسی نمی کنم.

استرمفست پس کیه؟

گرااندوشس یه آدم توی این دنیا. اما تو باید از مدت‌ها قبل حدس
میزدی. نزدیک چشمته.

استرمفست [چپ، راست و پشت او را می نگرد].

گرااندوشس از پنجره بیرون رو نگاه کن.

[ژنرال بطرف پنجره حمله میبرد، افسر را میجوید.

گرااندوشس پالتوی خود را در میآورد و در لباس

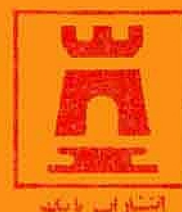
قزاقهای پاندرو باژنسکی ظاهر میشود.]

استرمفست [بادقت از پنجره به بیرون مینگرد] کجاست؟ من کسی

رو نمی بینم.

گرااندوشس اینجما، احمق.

استرمفست [برمیگردد] شما! خدای بزرگ! امپراتریس بلشویك!



پایک از همین مترجم منتشر می‌کند :

چگونه فیلم هشت میلیمتری بسازیم ؟

نوشته : پاو

بها ۳۵ ریال